

مفهوم هژمونی و امکان قدرت یابی گفتمان‌های حاشیه‌ای

دکتر ایوب کریمی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۲/۰۲
 تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۱۰/۰۴



چکیده

نگارنده در این مقاله بعد از تعریف مفاهیم هژمونی، ضد هژمونی، روشنفکران، روح زمانه، گروه‌های حاشیه‌ای و دیپلماسی عمومی با رویکرد مطالعات فرهنگی به بررسی این امر می‌پردازد که آیا این امکان وجود دارد که گروه‌های حاشیه‌ای، چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی بتوانند به هژمونی و نهایتاً کسب قدرت برسند. طبق استدلال نگارنده، این امکان به استراتژی‌های اتخاذ شده توسط روشنفکران ارگانیک گروه‌های حاشیه‌ای بستگی دارد لذا مفهوم سوژه‌های مختار که در ظرف روابط قدرت اقدام به طراحی استراتژی می‌کنند از اهمیت برخوردار می‌شود اما کسب قدرت توسط گروه‌های حاشیه‌ای در اکثر موارد نه به انقلاب به مثابه امری رهایی‌بخش بلکه به پوپولیسم منجر می‌شود که دلیل آن را باید در فقدان نهادهای مدنی در وضعیت ماقبل انقلابی جست.

واژگان کلیدی: هژمونی، روح زمانه، گفتمان‌های حاشیه‌ای، استراتژی، گفتمان، روشنفکران.

مقدمه

گفتمان‌های سیاسی به منظور پیشبرد پروژه‌های خود به دنبال کسب هژمونی اند اما معدودی از آنها موفق به چنین امری می‌شوند. در صورتی که بپذیریم که این سوژه‌ها هستند که اندیشه‌های سیاسی را در ظرف روابط قدرت، بازتولید یا مفصل‌بندی می‌کنند، موفقیت یک اندیشه خاص در عرصه سیاسی تا حدود زیادی توسط مؤلفان آن به مثابه سوژه‌های مختار و نیز استراتژی‌های طرح آن تعیین می‌شود. در این بین، گروه‌های حاشیه‌ای نیز استراتژی‌هایی را به منظور هژمونیک کردن گفتمان خود طراحی می‌کنند که این امر حوزه سیاست را از حالت رقابت بین جریان‌های اصلی خارج می‌سازد. البته پذیرش این امر مستلزم پذیرش تعریف قدرت به مثابه استراتژی است. به عبارت دیگر، مفروض این است که قدرت از جنس دارایی نیست بلکه از جنس استراتژی است که در صورت طراحی مناسب می‌تواند به موفقیت که همانا پیدا کردن کارگزار و ساخت سوژه مورد نظر خود است، برسد.

سؤالی که در این نوشتار به دنبال پاسخگویی به آن هستیم این است: آیا گروه‌های حاشیه‌ای ضد هژمونیک می‌توانند استراتژی‌های کسب هژمونی و قدرت موفق را پیش ببرند؟ بدیهی است که گروه‌های ضد هژمونیک چه در قالب دولت و چه در قالب سازمان‌های غیردولتی (گروه‌های شبه‌نظامی، جنبش‌های مدنی، نهادهای مردمی و غیره) از گفتمانی برخوردارند که با ارزش‌های رایج و عموماً پذیرفته شده در تعارض قرار می‌گیرد چون هژمونی بنا به تعریف عام، به نوعی رهبری فکری-فرهنگی اطلاق می‌شود که توسط طبقه حاکم بر اکثریت جامعه اعمال می‌گردد. پس آیا این امکان وجود دارد که از طرفی ضد هژمونیک بود و با ارزش‌های پذیرفته شده درافتاد و از طرفی رهبری را از دست هژمون درآورد؟ این نوشتار پاسخی است به این سؤال کلان.

رویکرد نظری

رویکرد نظری این مقاله «مطالعات فرهنگی» است. مطالعات فرهنگی رویکردی بین‌رشته‌ای است که اقتصادسیاسی، ارتباطات، جامعه‌شناسی، نظریه اجتماعی، نظریه ادبی، نظریه رسانه‌ها، انسان‌شناسی فرهنگی، فلسفه و نقد هنری را برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی در جوامع مختلف با هم ترکیب می‌کند. این رویکرد صرفاً برای مطالعه پدیده‌های فرهنگی پدید نیامده است بلکه می‌توان آن را برای مطالعه تمام

پدیده‌های اجتماعی که طبیعتاً دارای ابعاد فرهنگی نیز هستند، به کار گرفت. متفکران مطالعات فرهنگی اغلب یک پدیده خاص را به موضوعات قدرت، ایدئولوژی، ملیت، قومیت، طبقه و جنسیت مرتبط می‌سازند. اصطلاح مطالعات فرهنگی را اولین بار ریچارد هوگارت در سال ۱۹۶۴ زمانی که به همراه استوارت هال «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» را در بیرمنگام پایه گذاری کرد، ابداع کرد. از دهه ۱۹۷۰ به بعد کارهای استوارت هال به همراه همکارانش پل ویلیس، دیک هدیج، تونی جفرسون و انجلا مک‌روبی باعث ایجاد یک جنبش فکری بین‌المللی شد (During, 1992: 2). از لحاظ نظری، بسیاری از متفکران مطالعات فرهنگی پسااستخاراگر هستند و یا بر اساس نظریه انتقادی کار می‌کنند. بنابراین، اکثر آنها دارای گرایش بین‌رشته‌ای و علاقه‌مند به نقد جریان‌های سیاسی و فرهنگی غالبند. با توجه به این گرایش، طبیعی است که آن گروه‌هایی که ما آنها را گروه‌های حاشیه‌ای می‌نامیم و متفکران پسااستعماری از قبیل اسپیواک آنها را «فرو دست» می‌نامند (Spivak, 2009)، در حوزه مطالعات آنها قرار گیرند.

یکی از مفروضات رویکرد مطالعات فرهنگی این است که «جوامع به صورت نابرابر ساخت یافته‌اند». معنای ضمنی این گفته آن است که افراد با دسترسی برابر به آموزش، پول و بهداشت برابر به دنیا نمی‌آیند بلکه همواره از نابرابری در رنجند (During, 1992: 3). لذا این نابرابری، تضادهایی را موجب می‌شود که نهایتاً بر تمامی کارکردهای افراد، گروه‌ها و نهادها تأثیر می‌گذارد و جهت‌گیری‌های آتی آنها را تا حدود زیادی مشخص می‌سازد. بدیهی است که این نابرابری فقط به مرزهای دولت‌های ملی محدود نمی‌شود و جامعه جهانی را نیز در بر می‌گیرد. لذا گروه‌هایی که در چنین فضایی به حاشیه رانده شده‌اند، همواره در پی کسب هژمونی خواهند بود تا به قدرت و در نتیجه به منافع تصویری خود دست یابند. از منظر مطالعات فرهنگی، منافع عینی وجود ندارد بلکه هر گروهی با توجه به مفروضات ایدئولوژیک خود منفعی را برای خود تصور می‌کند و تلاش می‌کند از طریق کسب قدرت به آنها برسد.

بر اساس چنین مفروضاتی، آنچه در نظریه مطالعات فرهنگی اهمیت دارد رابطه بین قدرت به مثابه استراتژی، از طرفی و ایدئولوژی به مثابه رابطه‌ای خیالی با واقعیت (به تعبیر آلتوسر) از طرف دیگر است. از آنجا که نظریه مطالعات فرهنگی در بعد

هنجاری خود را متعهد به گروه‌های فرودست می‌داند، رابطه قدرت و ایدئولوژی از منظر منافع این گروه‌ها مورد بررسی مصداقی و تاریخی قرار می‌گیرد. لذا در این مقاله نیز از این منظر به قضیه هژمونیک شدن گفتمان‌های حاشیه‌ای می‌پردازیم که آیا هژمونیک شدن گفتمان‌های حاشیه‌ای در یک مقطع تاریخی به صورت فی‌المنه به نفع این گروه‌ها تمام می‌شود یا خیر. بدیهی است که برای پاسخگویی به این سؤال کلان راهی جز مراجعه به تجربه تاریخی وجود ندارد. لذا در این راستا، به نمونه آرژانتین (که تجربه تاریخی قدرت‌گیری گروه‌های حاشیه‌ای را در طول حاکمیت پوپولیست‌ها پشت سر گذاشته است) اشاره خواهد شد.

مفاهیم هژمونی، ضد هژمونی، روح زمانه و گروه‌های حاشیه‌ای

الف) مفهوم هژمونی

در سنت فکری چپ، مفهوم هژمونی ریشه در جنبش سوسیال-دموکراسی روسیه قبل از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ دارد. در ادبیات لنینیسم، هژمونی به معنای رهبری سیاسی در یک ائتلاف طبقاتی است (Laclau and Mouffe, 1985:55). اما در جامعه‌شناسی گرامشین، اصطلاح «هژمونی» به نوعی از رهبری فکری و فرهنگی اطلاق می‌شود که توسط طبقه حاکم اعمال می‌گردد. هژمونی از اجبار که قدرت‌های اجرایی یا قانونی یا مداخله پلیس و نیروهای سرکوبگر فیزیکی را برای حفظ سلطه نخبگان حاکم به کار می‌گیرد، متفاوت است. از دیدگاه گرامشی، روشنفکران نظم حاکم را با تولید و اشاعه جهان‌بینی‌ای حفظ می‌کنند که سرکوب‌شدگان را به پذیرش این امر متقاعد می‌سازد که انقیاد آنها مناسب، اجتناب‌ناپذیر و عادلانه است. در این حالت، توده‌ها این گونه جامعه‌پذیر می‌شوند و باور می‌کنند که وضعیت سیاسی آنها قابل تغییر نیست و نباید با آن مخالفت کرد (Boggs, 1984:161).

گرامشی اصطلاح «خودانگیخته» را برای توصیف طبیعی جلوه‌گر شدن و خاستگاه شهودی این ایده‌های هژمونیک به کار می‌برد. این ایده‌ها از این لحاظ خودانگیخته هستند که نتیجه هیچ فعالیت آموزشی نظام‌مندی از جانب گروه‌های قبلاً آگاه شده نیستند بلکه از طریق تجربه روزمره شکل گرفته‌اند و به صورت «عقل سلیم» درآمده‌اند (Hoare and Nowell-Smith, 1971:199). به عبارت دیگر، این گونه نیست که طبقه حاکم به صورت آگاهانه و تعمدی، فعالیت‌های آموزشی خاصی را برای اعمال هژمونی تدارک ببیند بلکه این فعالیت‌ها و نهادها در بافتار جامعه درج و تثبیت شده‌اند

و به صورت امری طبیعی خودنمایی می‌کنند در حالی که برساخته هستند.

ب) مفهوم ضد هژمونی

گرامشی مفهوم ضد هژمونی را به عنوان یک ایدئولوژی انقلابی و روانی - فرهنگی مطرح می‌سازد که توسط روشنفکران طبقه تحت استثمار به منظور سرنگونی نظم سرمایه‌دارانه حاکم و جایگزینی آن با سوسیالیسم دموکراتیک تولید می‌شود. گرامشی استدلال می‌کند این ایدئولوژی‌ها باید دیدگاهی ضد هژمونیک را در نهادهای ضد سلطه طبقه حاکم ایجاد کنند و توده‌ها را در آغاز یک انقلاب جهانشمول از طریق سرنگونی فرهنگی بدون استفاده از خشونت رهبری کنند (Boggs, 1984: 164). گرچه گرامشی مفهوم ضد هژمونی را در بافتار جنبش کارگری ایتالیا و اروپای غربی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به کار می‌گیرد اما بعد از کشف مجدد گرامشی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم با توجه به ارزش نظری آن توسط متفکران متعددی در حوزه‌های مختلفی به کار گرفته شد. برای مثال می‌توان به آثار ارنستو لاکلاو و چانتال موفه در حوزه نظریه سیاسی و آثار رابرت کاکس در حوزه اقتصاد سیاسی اشاره کرد.

ج) نقش روشنفکران

از دیدگاه گرامشی، روشنفکران هم هژمونی و هم ضد هژمونی را تولید می‌کنند. وی استدلال می‌کند که هیچ سازمانی بدون روشنفکران وجود ندارد چون بدون آنها هیچ بعد نظری - تئوری عمل که برای همه سازمان‌های کارآمد ضروری است، وجود نخواهد داشت (Hoare and Smith, 1971: 199). وی روشنفکران طبقه حاکم را به دو گروه «روشنفکران سنتی» و «روشنفکران ارگانیک» تقسیم بندی می‌کند. روشنفکر ارگانیک، برخلاف روشنفکر سنتی، یک دانش آموخته بورژواست که ریشه‌های عمیقی در اجتماع خود دارد و عمیقاً درگیر موضوعات محلی، مردم و تجارب آنهاست. در حالی که روشنفکران سنتی خود را تافته‌ای جدا بافته و مستقل از جامعه می‌دانند و ادعا می‌کنند که گروهی مستقل با حضور تاریخی مافوق و جدا از مبارزه سیاسی طبقاتی‌اند، روشنفکران ارگانیک عمیقاً با ایدئولوژی حاکم و طبقه حاکم در ائتلافند (Simon, 1982: 103).

از دیدگاه گرامشی، روشنفکران هژمونی را از طریق نفوذ خود در نهادهایی از قبیل دولت، کلیسا و مدرسه تولید می‌کنند و اشاعه می‌دهند. روشنفکران به عنوان کشیش،

معلم، پزشک، هنرمند، روزنامه‌نگار، سیاستمدار، وکیل، مدیران تجاری، خادمان مدنی و تکنیسین‌ها هویت ملی را تولید می‌کنند و فرهنگ عامیانه را شکل می‌دهند که نظم سیاسی حاکم را اعتبار می‌بخشد (ibid). به این ترتیب، روشنفکران طبقه حاکم ایده‌هایی هژمونیک تولید می‌کنند که توده‌ها را وادار می‌سازد به نظم سیاسی موجود و در نتیجه به سرکوب خود رضایت دهند. در اینجا باید دقت کرد که منظور گرامشی از روشنفکران، بیشتر آن چیزی است که در فارسی «اقتشار فرهنگی» نامیده می‌شود.

(د) روح زمانه

مفهوم زایت‌گایست که می‌توان آن را «روح زمانه» ترجمه کرد به فضای عمومی فرهنگی، فکری، اخلاقی و سیاسی حاکم بر یک گروه انسانی در یک مقطع زمانی خاص اطلاق می‌شود. مفهوم زایت‌گایست به یوهان گوتفرد هر در و رمانتیسیست‌های آلمانی باز می‌گردد. هر در در سال ۱۷۶۹ نقدی بر آدولف کلوترز، لغت‌شناس مسیحی نوشت و در آن، لغت زایت‌گایست را به عنوان ترجمه عبارت لاتین *genius seculi* به معنای «روح نگهبان قرن» به کار گرفت (Horowitz, 2005: 851). از آن زمان به بعد گرچه این مفهوم در آثار فلاسفه‌ای چون هگل با معانی متفاوتی به کار گرفته شد، اما می‌توان حدوداً آن را به معنای روح زمانه با تعریف مذکور به کار گرفت.

(ه) گروه‌های حاشیه‌ای

منظور از گروه‌های حاشیه‌ای صرفاً گروه‌های اقلیت نیست چون امکان دارد این گروه‌ها حتی اکثریت یک اجتماع را هم تشکیل دهند اما از لحاظ برخورداری از قدرت و تأثیرگذاری بر فرآیندهای تصمیم‌گیری سیاسی - اجتماعی در حاشیه قرار گیرند. برای مثال، زنان در هر جامعه‌ای حدود نصف جمعیت را تشکیل می‌دهند و لذا نمی‌توان لفظ اقلیت را به آنان اطلاق کرد اما همواره در اکثر جوامع در حاشیه بوده‌اند. بانگاهی به جوامعی که دارای میزان مشارکت اجتماعی - سیاسی پایینی هستند می‌توان دریافت که گروه‌های قومی، زنان، اقلیت‌های دینی و گروه‌های کم‌درآمد در فرآیندهای سیاسی - اجتماعی مشارکت چندانی ندارند اما در بزنگاه‌های تاریخی از قبیل شورش‌ها و انقلاب‌ها عکس‌العمل‌های شدیدی نشان می‌دهند و حتی این امکان وجود دارد که قدرت را قبضه کنند. طبقه‌بندی گروه‌های حاشیه‌ای از منظر مطالعات فرهنگی عبارت است از: قومیت، جنسیت، طبقه و یا هر عامل هویت‌ساز دیگری از قبیل گرایش جنسی. همچنین در سطح نظام جهانی، کشورها و مناطقی که در شیوه

تولید سرمایه‌داری جهانی به تولید مواد خام مشغولند، حاشیه‌ای محسوب می‌شوند. اگر بخواهیم از تقسیم‌بندی سه‌گانه والرشتاین (مرکز، نیمه‌پیرامون، پیرامون) استفاده کنیم، مناطق پیرامونی در حاشیه سیستم جهانی سرمایه‌داری‌اند.

بنابراین می‌توان گفت که گروه‌های حاشیه‌ای گروه‌هایی هستند که به واسطه جغرافیا، قومیت، نژاد، جنسیت، طبقه، فیزیک بدنی و سایر مؤلفه‌ها از قبیل گرایش‌های جنسی از فرآیندهای اجتماعی-سیاسی کنار گذاشته شده‌اند و یا نقش بسیار کمی در این فرآیندها ایفا می‌کنند. حاشیه‌ای شدن این گروه‌ها ممکن است در قانون یا فرهنگ مربوطه نهادینه شده باشد. علاوه بر مؤلفه‌های ملموس و انضمامی، مؤلفه‌های انتزاعی از قبیل ایدئولوژی نیز می‌تواند به حاشیه‌ای شدن منجر شود و یا آن را تولید کند. آنچه حائز اهمیت است این است که روند شکل‌گیری دولت مدرن در کشورهای جهان سوم که اکثراً یا باقیمانده تمدن‌های کهن‌اند (مانند چین، هند، مصر، ایران) یا بعد از استعمارزدایی به وجود آمده‌اند (مانند اکثر کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیایی) به گونه‌ای بوده که موجب مسلط شدن گروه‌های خاصی بر دولت شده است. البته این امر فقط مختص کشورهای جهان سوم نیست و در کشورهای توسعه‌یافته از قبیل بریتانیا نیز مشاهده می‌شود اما با توجه به این که در کشورهای جهان سوم این امر به ایجاد شکاف‌های فعال می‌انجامد، حائز اهمیت بیشتری است.

سه تضاد اساسی

مؤلفه‌هایی که حاشیه‌ای شدن گروه‌های انسانی را رقم می‌زنند، بسیار زیادند و می‌توانند از مؤلفه‌های کلان از قبیل جغرافیا و اقتصاد تا مؤلفه‌های خرد از قبیل ایستارهای روانی و عاطفی متغیر باشند اما مهمترین این مؤلفه‌ها در رابطه با موضوع مورد بحث ما حول سه تضاد آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیسم) یعنی قومیت، جنسیت و طبقه سازمان یافته‌اند که در این قسمت به آن می‌پردازیم.

الف) قومیت: گاهی مهمترین مؤلفه در حاشیه‌ای شدن، قومیت افراد است. با توجه به این که اکثر دولت‌های مدرن، چه در کشورهای توسعه‌یافته و چه در کشورهای در حال توسعه تحت سلطه یک یا دو قومیت مرکزی هستند، قومیت‌های حاشیه‌ای نمی‌توانند آن گونه که با منافع و ارزش‌های فرهنگی آنها سازگار باشد، در فرآیندهای سیاسی-اجتماعی مشارکت کنند. در میان کشورهای توسعه‌یافته، برای مثال می‌توان به بریتانیا اشاره کرد. دولت ملی بریتانیا بعد از پیمان اتحاد در سال ۱۷۰۷ تاکنون

همواره تحت سلطه انگلیسی‌ها بوده است. ملیت‌های دیگری که بریتانیا را تشکیل می‌دهند یعنی اسکاتلندی‌ها، ایرلندی‌ها و ویلزی‌ها همواره در حاشیه قرار گرفته‌اند (Yeros, 1999:2)؛ گرچه میزان مشارکت اجتماعی - سیاسی اسکاتلندی‌ها بیشتر از ایرلندی‌ها و ویلزی‌ها بوده است. همچنین سیاه‌پوستان ایالات متحده آمریکا به عنوان سمبل حاشیه‌ای شدن گروه‌های نژادی شناخته می‌شوند. در سال‌های اخیر، خصوصاً با انتخاب باراک اوباما به ریاست جمهوری آمریکا تبلیغات زیادی در مورد رفع تبعیض از سیاهان و آنچه «تبعیض مثبت» خوانده می‌شود، صورت گرفته اما باید توجه داشت که آنچه در این رابطه مهم است، تبعیض‌های ساختاری (به معنای روابط نهادینه شده) است و حضور تعدادی از نخبگان سیاه‌پوست یا هر گروه حاشیه‌ای دیگری در رأس قدرت به معنای خروج این گروه‌ها از این ساختارها نیست.

ب) جنسیت: جنسیت در بسیاری از جوامع ماقبل مدرن و مدرن موجب محرومیت از مشارکت اجتماعی - سیاسی بوده است. این امر فقط به نظام‌های سیاسی خودکامه محدود نمی‌شود بلکه حتی دموکراسی‌های باستانی و معاصر نیز در این زمینه ضعف‌های اساسی داشته‌اند. در یونان باستان در دولت - شهر آتن که به عنوان نمونه اعلای دموکراسی جهان باستان شناخته می‌شود، زنان در کنار بردگان و خارجی‌ها از حق مشارکت سیاسی محروم بودند (Nelson, 1995:29-31). حتی در دموکراسی‌های معاصر نیز، زنان بعد از مبارزات موسوم به فرانشیز توانستند به حق رای دست یابند (Crawford, 2006:19). بدیهی است که برخورداری از حق رأی گرچه یکی از شرایط ابتدایی مشارکت است اما به معنای حصول مشارکت کامل نیست. فراتر از آن، بسیاری از فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که زنانی که در نهادهای سیاسی کار می‌کنند، نباید به عنوان نمایندگان زنان تلقی شوند (Nash, 2007:155). بدیهی است که حاشیه‌ای شدن زنان نه صرفاً به ساختارهای قانونی بلکه اساساً به ساختارهای فرهنگی مربوط است. تعدادی از متفکران، از جمله ایمانوئل والرشتاین معتقدند که اصولاً نظام سرمایه‌داری جهانی دارای جهت‌گیری نژادپرست، جنسیت‌مدار و ضد زن است (Wallerstein, 1993:2). اما وضعیت زن در جهان معاصر را نمی‌توان صرفاً به سرمایه‌داری مرتبط ساخت. حتی در بعضی از جوامع، سرمایه‌داری به واسطه استفاده از نیروی کار زنان، نقشی مترقی در مشارکت صوری آنها بازی می‌کند. این امر، خصوصاً در مورد جوامع خاورمیانه‌ای که از مقاومت صورت‌بندی‌های اجتماعی

ماقبل سرمایه‌داری رنج می‌برند، صادق است.

این امر نیز حائز اهمیت است که زمانی که مؤلفه‌های حاشیه‌ای شدن، خصوصاً قومیت و جنسیت با هم ترکیب می‌شوند، این پدیده به شدت بیشتری بروز می‌یابد. به عبارت دیگر، زنان متعلق به گروه‌های قومی حاشیه‌ای آن چنان از فرآیندهای قدرت کنار گذاشته می‌شوند که حتی در صورت رفع یکی از این مؤلفه‌ها همچنان در وضعیت حاشیه‌ای باقی می‌مانند. چنین پدیده‌ای خصوصاً در کشورهایی که حتی زنان گروه قومی مرکزی به صورت ساختاری از فرآیندهای قدرت کنار گذاشته شده و مشارکت اجتماعی اندکی دارند، در مورد زنان گروه‌های قومی حاشیه‌ای مشهودتر است. لذا جنسیت نیز در شرایط خاص، دارای پتانسیل انقلابی شدن بالایی است.

ج) طبقه: اگر مؤلفه‌های قومیت و جنسیت را مؤلفه‌هایی هویتی تلقی کنیم که موقعیت افراد و گروه‌ها را از لحاظ میزان مشارکت تعیین می‌کنند، طبقه، مهمترین مؤلفه غیر هویتی است که همواره در طول تاریخ حائز اهمیت بوده اما در اثر ایدئولوژی مخفی شده است. امروزه در سرمایه‌داری متأخر، علاوه بر طبقه کارگر که نقش آن در به چالش کشیدن وضع موجود آن قدر مشخص است که به صورت کلیشه درآمده است، طبقات دیگری نیز در این رابطه مطرح شده‌اند. یکی از این طبقات که اعضای آن زمانی به عنوان «ارتش ذخیره سرمایه‌داری» ایفای نقش می‌کردند و امروزه به دلیل تغییر ساختار سرمایه‌داری به طبقه‌ای دائمی تبدیل شده‌اند، بیکاران هستند. افراد این طبقه که برای امرار معاش خود دست به کارهای موقت و متنوع می‌زنند، فاقد شغل و پایگاه اجتماعی مشخص هستند. لذا احساس تعلق خاطر چندانی نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، ندارند. به همین دلیل، پتانسیل انقلابی بسیار بالایی دارند و در بزنگاه‌های تاریخی می‌توانند نقش برجسته‌ای ایفا کنند که ممکن است در جهت حفظ یا اعاده وضع موجود باشد (مانند نقشی که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایفا کردند) یا ضد هژمونیک باشد (مانند شورش‌های فرانسه و آمریکا در دهه ۱۹۶۰).

در واقع، نقش بیکاران در به هم زدن وضع موجود به اندازه‌ای زیاد است که هربرت مارکوزه، فیلسوف چپ نو در کتاب انسان تک‌بعدی که انجیل جنبش چپ نو لقب گرفت، آنها را در کنار زنان، اقلیت‌های نژادی و قومی و دانشجویان در لیست گروه‌های انقلابی خود می‌گنجاند (Marcuse, 1964: 127-147). طبیعی است که در سطح تحلیل روانشناختی، در صورت تداوم بیکاری، فرد دچار «درماندگی آموخته

شده» می‌شود و در وضعیت‌های خاص می‌تواند برای فرار از وضعیت موجود دست به هر کاری برای بقای خود و احراز هویت جدید بزند. بیکاری در کشورهای جهان سوم که فاقد سیستم‌های حمایتی قوی هستند، بیش از کشورهای توسعه‌یافته قابلیت نظم‌ستیزی پیدا می‌کند. این امر با در نظر گرفتن این واقعیت که کشورهای جهان سوم از تضادهای دیگری نیز رنج می‌برند که به تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی و منازعات مسلحانه انجامیده است، اهمیتی دوچندان می‌یابد چون فرد بیکار همواره این پتانسیل را دارد که به منظور فرار از وضعیت فعلی خود جذب گروه‌های شبه نظامی شود.

تحلیل امکان هژمونیک شدن گفتمان‌های حاشیه‌ای

از منظر مطالعات فرهنگی، حاشیه‌ای شدن گروه‌های فوق‌الذکر نشانه‌ای از تمایل نظام سرمایه‌داری ابتدایی به یکدست‌سازی گروه‌های انسانی به منظور مقوله‌بندی، کنترل و سازماندهی مؤثرتر آنها در تولید است. اما بعد از چرخش موسوم به پست‌فوردی در سرمایه‌داری که منجر به انباشت منعطف سرمایه (flexible accumulation of capital) شد، امروزه در جوامع سرمایه‌داری پست‌مدرن نه تنها شاهد استقبال از به رسمیت شناختن تفاوت‌ها هستیم بلکه انباشت منعطف تلاش می‌کند از این تفاوت‌ها بازار مناسبی کسب کند (Klingmann, 2000: 112). به عبارت دیگر، سرمایه‌داری در مراحل اولیه رشد خود به دنبال یکدست‌سازی جمعیت به منظور بهره‌برداری از آنها در سازمان تولید است اما بعد از رشد و توسعه سرمایه‌داری و رسیدن آن به مرحله انباشت منعطف، سیستم تلاش می‌کند از تفاوت‌های موجود بین گروه‌های مختلف استفاده کند و بر اساس سلايق محلی برای محصولات خود بازار مناسبی کسب کند.

اما همانطور که گفته شد، آنچه در این بین برای موضوع این نوشتار مهم است، تلاش روشنفکران ارگانیک گروه‌های حاشیه‌ای برای هژمونیک کردن گفتمان خود در سطوح ملی و جهانی است. این امر عمدتاً در قالب‌هایی صورت می‌گیرد که به امر ارتباطات سیاسی مربوط می‌شود و از آن به عنوان دیپلماسی عمومی یاد می‌شود. دیپلماسی عمومی یکی از مهمترین موضوعات ارتباطات سیاسی در قرن بیست و یکم محسوب می‌شود. می‌توان دیپلماسی عمومی را به عنوان «ربودن قلوب و اذهان» از افکار عمومی تعریف کرد. در جریان جنگ سرد بین کمونیسم و سرمایه‌داری، دیپلماسی عمومی بیشتر به مسئله موازنه قدرت مربوط می‌شد اما بعد از فروپاشی

شوروی و مطرح شدن تروریسم، پیشرفت تکنولوژی‌های اطلاعات و ارتباطات و خصوصاً ظهور بازیگران غیردولتی این اصطلاح بیش از پیش به سمت به مبارزه طلبیدن سیاست دولت‌ها گرایید (Snow and Taylor, 2009: ix). تفاوت دیپلماسی عمومی با دیپلماسی سنتی در نوع کارگزاران و روابط است. دیپلماسی سنتی روابط دولت با دولت است. در دیپلماسی سنتی، دولت‌ها بازیگران اصلی هستند و افکار عمومی کشورهای دیگر فاقد اهمیت اساسی‌اند. بعد از جنگ جهانی دوم، با اهمیت یافتن افکار عمومی در تعیین سیاست خارجی کشورهای نوعی دیپلماسی عمومی شکل گرفت که می‌توان آن را دیپلماسی عمومی سنتی نامید. در دیپلماسی عمومی سنتی، دولت‌ها با افکار عمومی جهانی سخن می‌گویند و شامل تلاش‌هایی می‌شود که برای اطلاع‌رسانی، تحت تأثیر قرار دادن و درگیر کردن افکار عمومی کشورهای دیگر در حمایت از اهداف ملی و سیاست خارجی کشورها صورت می‌گیرد. اما در دیپلماسی عمومی جدید، هم دولت و هم اشخاص و گروه‌ها به صورت مستقیم یا غیرمستقیم نگرش‌ها و ایستارهای عمومی را در مورد تصمیمات سیاست خارجی دولت‌های دیگری تحت تأثیر قرار می‌دهند (Snow, 2009: 6).

اما در عصر جهانی شدن، این مفهوم نیز مانند سایر مفاهیم دچار تحول شده است. در جهانی که علاوه بر دولت‌ها که به تدریج حاشیه‌ای می‌شوند، تعداد بی‌شماری سازمان‌های غیردولتی، از جمله شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌های سیاسی غیردولتی از قبیل احزاب و سازمان‌های قومی فعالیت می‌کنند، حوزه دیپلماسی عمومی بسیار پیچیده‌تر از زمانی است که این اصطلاح برای اولین بار در اواسط دهه ۱۹۶۰ مفهوم‌پردازی شد. امروزه با طیف بسیار متنوعی از بازیگران و رسانه‌ها مواجهیم که تعامل آنها با سیاست‌های دولت‌ها در سطح بین‌المللی انعکاس می‌یابد (Crocker Snow, 2005). رسانه‌ها حتی در جهان غرب زمانی اغلب در کنترل دولت‌ها بودند اما با وقوع انقلاب ارتباطات امروزه همه گروه‌ها، حتی گروه‌های آلترناتیو و ضدهم‌مونیک می‌توانند از رسانه برخوردار باشند. شکسته شدن انحصار رسانه‌ای تحول بسیار مهمی است که تمام معادلات قدرت را در سطوح مختلف تحت تأثیر خود قرار می‌دهد چون یکی از ابزارهای اصلی کسب هژمونی را عمومی می‌سازد. بدیهی است که با همه‌گیر شدن رسانه‌ها و شکسته شدن انحصار رسانه‌ای، روشنفکران به عنوان مهمترین گروه‌های مرجع فکری، نقشی به مراتب مهمتر از

گذشته ایفا می‌کنند. در رابطه با موضوع این نوشتار می‌توان این سؤال را مطرح کرد که: آیا گروه‌های ضدهژمونیک می‌توانند قلوب و اذهان را برابیند و گفتمان خود را از حاشیه به متن منتقل کنند و سوژه‌های مورد نظر خود را بسازند؟ آیا این امکان وجود دارد که گروه‌های حاشیه‌ای با هژمونی (هژمونی طبقه حاکم در یک قوم، هژمونی قوم مرکزی در یک کشور و هژمونی ابرقدرت در سیستم جهانی) مقابله کنند؟ پاسخگویی به این سؤالات مستلزم روشن شدن رابطه ضدهژمونی و استراتژی است.

پیشبرد هر نوع استراتژی‌ای در جهان امروز نیاز مبرمی به رسانه دارد و در این بین، استراتژی‌هایی که داعیه رهایی‌بخشی دارند، کار مشکل‌تری پیش رو دارند. آیا گروه‌های حاشیه‌ای می‌توانند در جهانی که توسط رسانه‌های جریان اصلی قبضه شده است به مطرح شدن گفتمان ضدهژمونیک خود امیدوار باشند؟ مسلماً استراتژی‌های کلاسیک که مبتنی بر پروپاگاندا (تبلیغات سیاسی عقل-محور) یا آرتیسیون (تبلیغات سیاسی احساس-محور) هستند، نمی‌توانند در محیط کنونی به سرانجام برسند. لذا گروه‌های حاشیه‌ای به استراتژی‌های جدید می‌اندیشند. یکی از این استراتژی‌ها ارائه گفتمان ضدهژمونیک در فرم‌های مورد پذیرش اما غیرکلیشه‌ای است چون مسلماً در حوزه رسانه‌ای فرم از محتوا مهمتر است. یکی از مشکلات افکار آلترناتیو این است که به صورتی پارادوکسیکال به تکرار خود مشغول می‌شوند و بعد از مدتی کلیشه‌هایی را تولید و بازتولید می‌کنند و نمی‌توانند از زاویه جدیدی به مسائل جاری بپردازند. لذا جذابیت خود را از دست می‌دهند. در نتیجه، امروزه اکثر گروه‌های حاشیه‌ای به سمت ارائه گفتمان خود در قالب‌های جدید حرکت می‌کنند تا بتوانند در دنیای جهانی شده با گفتمان‌های جریان اصلی رقابت کنند.

از طرف دیگر، تضاد اساسی دقایق یک گفتمان خاص با ارزش‌های عموماً پذیرفته شده بشری در یک عصر خاص موجب حاشیه‌ای شدن آن گفتمان می‌شود. برای مثال می‌توان به استراتژی تروریسم اشاره کرد. در دوره جنگ سرد، بسیاری از گروه‌های آزادیبخش به این استراتژی متوسل می‌شدند و در بسیاری از موارد، این استراتژی دارای مشروعیت بود. اما بعد از پایان جنگ سرد، تروریسم دیگر به عنوان یک استراتژی با روح زمانه انطباق ندارد. لذا می‌توان گفت که یک گفتمان خاص برای کسب هژمونی مجبور است استراتژی‌های کسب هژمونی و قدرت خود را با زایت‌گایست (روح زمانه) همسو کند. در مجموع، به نظر می‌رسد که

گروه‌های حاشیه‌ای در دنیای جهانی‌شده نمی‌توانند به هژمونی به معنای رهبری فکری- فرهنگی جهانشمول امید داشته باشند اما هژمونی محلی برای آنها دور از دسترس نیست. بدیهی است که با ورود تعداد بی‌شماری از بازیگران به عرصه رسانه‌ای و سیاسی بازی دیپلماسی عمومی به مراتب پیچیده‌تر می‌شود و ضمن دادن امکان سخن گفتن به همه گروه‌ها و حتی افراد، امکان بروز آنچه را هربرت مارکوزه «تساهل سرکوبگر» می‌خواند، بیشتر می‌کند (که در آن به همه صداها امکان شنیده شدن داده می‌شود تا صدای گروه‌های رادیکال شنیده نشود و دیکتاتوری اکثریت به نفع نیروهای راستگرا برقرار شود) (Marcuse, 1965).

پیامدهای هژمونی و کسب قدرت توسط گروه‌های حاشیه‌ای

عموماً در اندیشه سیاسی راست و چپ، قدرت‌یابی گروه‌های حاشیه‌ای تحت عنوان «شورش» یا «انقلاب» تئوریزه شده است. سنت راست این پدیده را به مثابه کنشی منفی و برهم زننده نظم و سنت چپ آن را به مثابه کنشی مترقی و رهایی‌بخش تلقی می‌کند. اما نگاهی به تاریخ سیاسی معاصر جهان نشان می‌دهد که قدرت‌یابی گروه‌های حاشیه‌ای در اکثر موارد به پوپولیسم منجر شده است. علت اساسی این امر این است که آن نظام‌های اجتماعی که گروه‌های مختلف را به حاشیه می‌رانند و قادر به مشارکت دادن آنها در فرآیندهای سیاسی- اجتماعی نیستند، عموماً نظام‌هایی‌اند که فاقد نهادهای سیاسی و مدنی برای کانالیزه کردن خواست‌های این گروه‌ها هستند. در نتیجه، زمانی که در پروسه انقلابی این گروه‌ها به قدرت می‌رسند، پوپولیسم اوج می‌گیرد. اساساً مفروض پوپولیست‌ها این است که رهبران جامعه باید به طور مستقیم با توده‌ها رابطه برقرار کنند. پوپولیست‌ها ضرورت وجود احزاب و نهادهای مدنی را انکار می‌کنند و ادعا می‌کنند که نظامی سیاسی را بنا نهاده‌اند که مستقیماً خواست‌های شهروندان را برآورده می‌سازد. لذا این ادعاها برای گروه‌های حاشیه‌ای که هیچگاه به مراکز قدرت دسترسی نداشته‌اند، جذاب می‌نماید و عموماً جذب رهبران پوپولیست می‌شوند. اما بعد از گذشت مدتی از قبضه قدرت توسط رهبران پوپولیست، ناکارآمدی نظام پوپولیستی آشکار می‌شود و مجدداً گروه‌های حاشیه‌ای دیگری شکل می‌گیرند و همین چرخه در صورت عدم شکل‌گیری نهادهای مدنی تکرار می‌شود.

نکته مهم این است که پوپولیسم نه تنها به رفع تبعیض از گروه‌های حاشیه‌ای منجر

نمی‌شود بلکه برعکس، جریان ثروت را به بخش تجاری-دلالی که حکومت نماینده آنان است، هدایت می‌کند. نمونه بارز این پدیده را می‌توان در آرژانتین مشاهده کرد که طبقه دلال (کمپرادور) در جریان حاکمیت پرونیست‌ها روز به روز ثروتمندتر شد و طبقات متوسط به زیر خط فقر رانده شدند (Escude, 2006:126). علت اساسی این امر در روابط نابرابر قدرت و فقدان مکانیسم‌های کنترلی در غیاب نظارت دموکراتیک بر توزیع ثروت در آرژانتین بود که پوپولیست‌ها به راحتی از آن می‌گریختند و در این راستا از حمایت گروه‌های حاشیه‌ای هم برخوردار می‌شدند. در چنین فضایی، نخبگان سیاسی-اقتصادی در صدد تعقیب منافع شخصی کوتاه‌مدت خود بر می‌آمدند و منافع جمعی پایمال می‌شد (Alston and Gallo, 2004:3). در جریان قدرت‌گیری پوپولیست‌ها در آرژانتین، مشخصاً تضاد طبقاتی ایفای نقش کرد چون مسئله ملی وجود نداشت و شکاف جنسیتی هم فعال نشده بود. بهره‌گیری از مسئله طبقاتی توسط پوپولیست‌ها به رهبری خوان پرون، که قبل از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۴۶ روابط خوبی با اتحادیه‌های کارگری برقرار کرده بود، نتیجه مستقیم حاشیه‌ای شدن اکثریت طبقات فقیر در جامعه آرژانتین در طول حاکمیت نظامی‌ها بود که از اوایل دهه ۱۹۳۰ بر سیاست این کشور مسلط شده بودند. در چنین شرایطی خوان پرون و حزب پرونیست توانستند با سوار شدن بر موج توده‌های حاشیه‌ای شده به قدرت دست یابند. (Horowitz, 1999:22). اما همانطور که گفته شد، نتیجه عملکرد پوپولیست‌ها فقیرتر شدن همان گروه‌های حاشیه‌ای بود. به عبارت دیگر، نخبگان حزب پرونیست با هوشمندی روح زمانه را درک کرده و با طراحی یک استراتژی دقیق توانستند دقیقاً گفتمانی گروه‌های حاشیه‌ای را در برنامه‌ها و شعارهای حزبی بازتاب دهند و از این طریق، سوژه‌های مورد نظر خود را بسازند و گفتمان خود را که زمانی ضد هژمونیک بود، هژمونیک سازند.

نتیجه‌گیری

گفته شد که اکثر گفتمان‌ها به منظور هژمونیک شدن تولید و بازتولید می‌شوند اما تنها تعداد کمی از آنها می‌توانند به این امر دست یابند. در واقع، می‌توان گفت که امروزه هژمونیک شدن به معنای جهانگیر شدن یک گفتمان تقریباً غیرممکن است چون فضاها گفتمانی مختلف برخاسته از هستی‌شناسی‌ها و معرفت‌شناسی‌های متفاوتی‌اند که درنوردیدن همه آنها غیرممکن است و لذا باید از هژمونی محلی و

پاره پاره سخن گفت. با توجه به رابطه انکارناپذیر ایدئولوژی و قدرت، گروه‌های حاشیه‌ای در صورتی که بتوانند وضعیت مطلوب خود را در تطابق با روح زمانه به تصویر بکشند، امکان کسب هژمونی محلی و حتی کسب قدرت را خواهند داشت. بنابراین در پاسخ به سؤال اصلی که در ابتدای این نوشتار مطرح شد، می‌توان گفت که امروزه در عصر جهانی شدن، هژمونیک شدن یک گفتمان خاص حتی از عهده ابرقدرت‌ها خارج است. اما این امکان برای گروه‌های حاشیه‌ای وجود دارد که گفتمان خود را به گونه‌ای مطرح سازند که با روح زمانه منطبق باشد و موفق به کسب هژمونی و حتی قدرت شود؛ گرچه این قدرت‌یابی در اکثر موارد به پوپولیسم منجر می‌شود. دلالت ضمنی این گزاره‌ها برای طبقه حاکم این است که در صورتی که حفظ نظم موجود مدنظر باشد، ایجاد نهادهای مدنی که خواست‌های گروه‌های مختلف را کانالیزه کند، باید در اولویت قرار گیرد. دلالت ضمنی دیگر این گزاره‌ها این است که گروه‌های حاشیه‌ای برای اجتناب از افتادن در دام پوپولیسم باید برای طرح گفتمان‌های خود، ایجاد نهادهایی از قبیل احزاب و سازمان‌های مدنی و دموکراتیک را در استراتژی خود بگنجانند. در غیر این صورت، جنبش‌های توده‌ای و فاقد شکل مشخص که رهبری مشخصی ندارند، نهایتاً به دام پوپولیسم خواهند افتاد و از هدف اولیه که برطرف کردن پدیده حاشیه‌ای شدن است، دور خواهند شد.

فهرست منابع:

1. Alston, Lee J. and Gallo, Andres A. (2004), **The Erosion of Checks and Balances in Argentina and the Rise of Populism in Argentina**, Working Paper presented to Research Program on Political and Economic Change, University of Colorado, pp. 2-37.
2. Boggs, Carl (1984), **The Two Revolutions: Gramsci and the Dilemmas of Western Marxism**, Boston: South End Press, 1984.
3. Crawford, Elizabeth (2006), **The Women's Suffrage Movement in Britain and Ireland: A Regional Survey**, London: Taylor & Francis.
4. During, Simon (1999), **The Cultural Studies Reader**, London: Routledge.
5. Escude, Carlos (2006), **From Captive to Failed State: Argentina under Systemic Populism**, The Fletcher Forum of World affairs, Vol. 30, No. 2, pp. 125-147.
6. Hoare, Quintin. and Nowell-Smith, Geoffrey. (1971), **Selections from Political Writings**, London: Lawrence and Wishart.
7. Horowitz, Joel (1999), «**Populism and Its Legacies in Argentina**», in Populism in Latin America, edited by: Michael L. Connif, Tuscaloosa, The University of Alabama Press, pp. 23-42.
8. Horowitz, Maryanne Cline (2005), **New Dictionary of the History of Ideas**, New York: Charles Scribner's Sons.
9. Klingmann, Anna (2000), **The Real Real: Capitalism and Schizophrenia in the Production of the Urban Landscape**, Zurich: Transreal.
10. Laclau, Ernesto and Mouffe, Chantal (1985), **Hegemony and Socialist Strategy**, London: Verso.
11. Marcuse, Herbert (1964), **One-Dimensional Man: Studies in the Ideology of Advanced Industrial Society**, Boston: Beacon Press.
12. Marcuse, Herbert (1965), **Repressive Tolerance**
(<http://www.marcuse.org/herbert/pubs/60spubs/65repressivetolerance.pdf>)
13. Nash, Kate (2007) **Contemporary Political Sociology: globalization, politics and power**, London: Blackwell.
14. Nelson, Brian R. (1995) **Western Political Thought: From Socrates to the Age of Ideology**, Englewood Cliffs: Prentice Hall.
15. Simon, Roger (2005), **Gramsci's Political Thought: an introduction**, London: Lawrence and Wishart.
16. Snow, Crocker (2005), **The Dynamics of International Communications and Public Diplomacy Today**, lecture presented at DHP P 235. Spring Term 2005.
17. Snow, Nancy (2009), «**Rethinking Public Diplomacy**», in The Routledge Handbook of Public Diplomacy, London: Routledge, 2009, p. 6.
18. Snow, Nancy and Taylor, Philip M. (2009), **The Routledge Handbook of Public Diplomacy**, London: Routledge.
19. Spivak, Gayatri Chakravorty (2009), **Can the Subaltern Speak? Reflections on the History of an Idea**, Columbia University Press.

20. Wallerstein, Immanuel (1993), «The World-System after the Cold War», Journal of Peace Research, Vol. 30, No. 1, February 1993, pp. 1-3.

21. Yeros, Paris (1999), **Ethnicity and Nationalism: Constructivist Reflections and Contemporary Politics**, New York: St. Martin's Press.



پښتو ژبې ښوونځی
په ټوليزو علومو کې
په ټوليزو علومو کې